

رادیکالیسم، عشق و جنسیت:

النور مارکس، رزا لوکزامبورگ، اما گلدمن و هانا آرنت

بخش اول: النور مارکس

هایده مغیثی



مقدمه

نوشته‌ی حاضر، متشکل از چهار بخش، مروری است کوتاه بر زندگی چند زن پرآوازه در جنبش‌های ترقی‌خواهانه‌ی قرن گذشته‌ی اروپا (و امریکا)، با دیدگاه‌های مختلف، دو سوسیالیست، یک آنارشیست و یک فیلسوف سیاسی، که به الگو یا اسطوره در عرصه‌ی اندیشه و کنش سیاسی تبدیل شده‌اند. هدف بررسی، دست‌یابی به درکی بیشتر و همه‌جانبه‌تر از تجربه‌ی زندگی آنان، دربستر تاریخی-اجتماعی‌ای است که افکار و اندیشه‌ها، اتحادها و گسست‌ها، داوری‌ها و تصمیمات سیاسی، و انتخاب‌های آنان در دوستی و عشق را شکل بخشید. تفاوت نوشته‌ی حاضر با انبوه کتاب‌ها و مقالات و پژوهش‌هایی که درباره‌ی این چهره‌های برجسته نوشته شده، روشنی افکندن بر آن جنبه از زندگی آن‌ها است که به عواطف، امیال و رفتارهای آن‌ها در روابط خصوصی و عاطفی می‌پردازد.

می‌توان ادعا کرد که این جنبه از زندگی اسطوره‌ها به چند دلیل تا حدود زیادی در ادبیات سیاسی فارسی در سایه مانده است. اولین دلیل وجود تابوهای فرهنگی آغشته به مذهب در ایران (مانند سایر فرهنگ‌های خاورمیانه) است که کندوکاو در زندگی مشاهیر، به‌خصوص زنان روشنفکر و پرآوازه در عرصه‌ی سیاسی، ادبی و اجتماعی را اصولاً مجاز نمی‌شمارد. دوم، حفاظت از حریم سیاسی و اخلاقی زنان مترقی و سوسیالیست است، که دشمنان از لجن‌مال کردن آن‌ها انبساط خاطر ویژه‌ای می‌برند. شاید هم بررسی کنش‌ها، واکنش‌ها و گزینش‌های فردی و اخلاقی اسطوره‌ها اساساً بی‌ارتباط با دستاوردهای فکری و سیاسی آن‌ها پنداشته می‌شود. اما مطالعه‌ی حاضر از این باور آغاز می‌کند که ویژگی‌های شخصیتی و عاطفی، خلیات و تمایلات، ترس‌ها، دللوری‌ها، رنج‌ها، شادی‌ها، و علاقه‌های خاص زنان و مردانی که مورد احترام و تحسین ما هستند، بخشی از موجودیت دیالکتیکی آنها است. این کلیت به‌هم پیوسته را نمی‌توان به اجزاء مجزا تقسیم کرد، و در قالب‌های دل‌خواه با برجسب‌های ذهنی جای داد، تا هر جزئی از آن را بر حسب ضرورت به جمعی معین ارائه داد.

تلاش بررسی حاضر جست‌وجوی پاسخ به پرسشی بوده که پس از آشنایی با نظریات و مبارزات این زنان نیرومند و پرآوازه پیوسته در ذهن داشته‌ام (و احتمال می‌دهم که

در این تمایل تنها نبوده و نباشم). مثلاً این که هم‌ترازی این زنان با مردان در اندیشه‌ورزی و تعهد انقلابی و ایده‌تولوژیک، چگونه در کنش‌ها و واکنش‌های آنان در زندگی روزمره، و در تعامل آنان با همفکران، همکاران و رفقای مردشان -- و برخورد مردان به آنان -- انعکاس می‌یافته است؟ رنج‌ها و شادی‌های آنان چه بوده؟ آیا خواسته‌ها و تمایلات فردی، عاطفی و اساساً زنانگی آنان در عرصه‌ی عمل اجتماعی و سیاسی به تجربه‌ی متفاوتی برای آنان انجامیده؟ آیا زنان دارای حساسیت‌ها و آسیب‌پذیری عاطفی بیشتری به نسبت مردان (حداقل در این نمونه‌ها) بوده‌اند، یا تنها در ابراز یا نشان دادن احساسات خود راحت‌تر بوده‌اند؟ ارائه‌ی تصویر روشن‌تری از تجربه‌ی زندگی این زنان در تمامیت خود، می‌تواند یادآور واقعیت مهم دیگری نیز باشد. این که کسانی که قدم در راه مبارزه برای تحول سیاسی و فرهنگی جوامع خود گذاشته یا می‌گذارند، از مسائل روانی و عاطفی انسانی بری نبوده و نیستند؛ چهره‌های برجسته و پرآوازه، از بافت فراانسانی ساخته نشده‌اند و افکار و کنش‌های اجتماعی-سیاسی آنها از شرایط و متغیرهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زمانه‌شان و نیز روابط و ارزش‌های حاکم در خانواده تأثیر پذیرفته است.

امید این است که مطلب برای چند گروه از خوانندگان جالب باشد؛ هم کسانی که منحصراً آثار تئوریک و سیاسی و فلسفی این زنان پرآوازه یا مطالبی را درباره‌ی آنان خوانده‌اند؛ هم نسل جوانی که شاید تنها با نام این زنان مشهور آشنا هستند؛ هم کسانی که نقش تفاوت جنسیتی را در تجربه‌ی تکرارشونده‌ی زنان نمی‌بینند، یا انکار می‌کنند یا به تصادف، ویژگی شخصیتی یا بخت فردی نسبت می‌دهند؛ و نیز دیگرانی که نسبت به «نابینایی جنسیتی»^۱ مزمن و گسترده، حساسیت ویژه دارند. واقعیت این است که این بیماری فرهنگی و اجتماعی حتی در میان بسیاری از کسانی که در راه بنای ایجاد جهانی نو، عاری از بی‌عدالتی، استثمار و ستم انسان بر انسان تلاش می‌کنند، وجود داشته و دارد. تجربیات و مشاهدات سالیان دراز همکاری و دوستی با فعالان و مبارزان سیاسی و اجتماعی از خانواده‌ی چپ و غیر آن، و مشاهده‌ی تناقض رفتاری آنان، یعنی

^۱ Gender blindness

توجه و تمرکز پیگیرانه بر فعالیت‌ها و مبارزات در عرصه‌ی عمومی و سیاسی، و بی‌توجهی عامدانه به سایر عرصه‌های زندگی، و انکار یا به نادان به نیازهای عاطفی و احساسی انسانی، انگیزه‌ی من در انجام این بررسی بوده است. بی‌تردید، تغییر اولویت‌های فردی و رنگ باختن توجه به پدیده‌های احساسی و زندگی خصوصی، عشقی و جنسی، در شرایط اوج‌گیری مبارزات سیاسی و خصمانه‌تر شدن رویارویی‌ها، خارج از انتظار نیست. نکته اما انکار مصرانه و لجوجانه‌ی نیازهای انسانی و احساسی، به‌عنوان جزئی از موجودیت انسانی است. سرکوب و تبدیل این بینش به یک ارزش سیاسی و مبارزاتی، منطقاً نمی‌تواند در رفتارها، تصمیمات و انتخاب‌های سیاسی افراد بی‌تأثیر باشد.

زندگی خصوصی این چهار زن برجسته‌ی تاریخ نشان می‌دهد که حضور و مبارزه در عرصه‌ی عمومی و سیاسی مستلزم انکار یا مقاومت در برابر عشق، ملامفت، ترحم و زیبایی نیست. توجه به این حقیقت به‌خصوص برای کسانی که در راه ساختن دنیایی بهتر، انسانی‌تر و سازگارتر با نیازهای بشری تلاش می‌کنند حتی بیشتر اهمیت دارد. با این حال، نیت این بررسی تعمیم‌تئوریک فراتاریخی و فرازمانی، درباره‌ی اهمیت عامل جنسیت در تجربه‌ی زنان، بی‌توجه به سایر عوامل و شرایط، نیست. تجارب افراد پیوسته در زمینه و شرایط خانوادگی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که در آن زندگی کرده و می‌کنند، شکل می‌گیرد. اما در زندگی چهار زن برجسته‌ی مورد بررسی، و در تفاوت احساس و رفتار آنان با مردان زندگی‌شان، نوعی روند تکرارشونده وجود دارد که در مورد اهمیت عامل جنسیت در این تجارب توجه‌دهنده است.

النور مارکس:

«سوسیالیستی غیور و پر شور»

النور ششمین فرزند و جوان‌ترین دخترِ کارل مارکس و بارونس جنی وستفالن^۱ در ۱۶ ژانویه ۱۸۵۵ در یک روز سرد و گرفته‌ی برفی در آپارتمان دو اتاقه‌ی خانواده‌ی مارکس در لندن به دنیا آمد. در این فضای تنگ، شش تن اعضای خانواده، به‌اضافه‌ی هلن دموت زن جوانی که مادر جنی پس از تولد اولین دختر خانواده (که او را نیز جنی نام گذاری کرده بودند، و «جنی چن» خطاب می‌کردند)، برای کمک به او از آلمان فرستاده بود، زندگی می‌کردند. هلن در حقیقت دوست و همدم خانواده و اداره‌کننده‌ی زندگی آنان بود. النور تنها فرزند مارکس و جنی بود که در انگلستان به دنیا آمد و در کودکی به کام مرگ نرفت، در همان کشور پرورش یافت، به کار مشغول شد، در جنبش کارگری و سوسیالیستی فعال بود و درهمین کشور پایان زندگی‌اش رقم خورد. تولد النور اما در شرایطی که خانواده با فقر و بیماری دست به گریبان بود، یک دختر و یک پسر را بر اثر بیماری ناشی از فقر و سوء‌تغذیه از دست داده، و پسر هشت‌ساله‌ی محبوب خانواده نیز بیمار و در حال مرگ بود، جای شادی چندانی نداشت. به‌خصوص که نوزاد دختر بود. مارکس در اعلام خبر تولد النور به انگلس نوشت «باز اگر پسر بود یک چیزی.»^۲ اما النور که در ابتدا ضعیف بود و دائماً گریه می‌کرد، به‌زودی خودش را در دل پدر و مادر و خواهران‌اش، جنی و لورا که با او بیش از ده سال فاصله‌ی سنی داشتند به‌اصطلاح جا کرد و مثل دیگر افراد خانواده که به نام دیگری نامیده می‌شدند، ملقب به «تسی»^۳ شد.

^۱ Jenny Westphalen

^۲ ۵۰۲، Yvonne Kapp, Eleanor Marx, Volume One and Two, New York: Pantheon Books, 1972, p. 21 and Mary Gabriel, *Love and Capital: Karl and Jenny Marx and the Birth of a Revolution*, New York, Boston and London, 2011, p. 242.

^۳ Tussy

النور به اندازه‌ی خواهران‌اش فقر و گرسنگی و تحقیری را که خانواده‌ی مارکس در تبعید در انگلستان با آن مواجه بود، تجربه نکرد؛ فقرِ شدیدی که به‌رغم کمک‌های مالی انگلس، و گرو گذاشتن لباس‌ها و هرآنچه که امکان داشت، مدام دامن‌گیر خانواده بود، تا جایی که جسدِ کوچکِ کودکان مرده‌شان روزها در تابوتی محقر، در گوشه‌ی اتاق منتظر تدفین می‌ماند.^۱ دو سال پس از تولد النور، مارکس به کمک ارثیه‌ی مختصری که پس از مرگ عموی اشرافی‌اش به او رسید توانست بدهی‌هایش را بپردازد و اموال خانواده را از رهن در آورد. درگذشت مادرِ جنی، همسرش، و پولی که به او رسید امکان داد که خانواده به خانه‌ی بهتری، که به قول جنی در مقایسه با مکان قبلی قصری بود، نقل‌مکان کند. النور و خوش‌زبانی‌اش در کودکی دل‌خوشی مارکس بود که در آن زمان از مرگ زودهنگام پسرش سخت افسرده بود. «مارکس او را روی شانه‌هایش به پارک می‌برد و وسط موهای‌اش گل می‌گذاشت.»^۲ با این حال، آن طور که مورخان مختلف طرح می‌کنند، النور از همان نوجوانی تحت فشارهای روانی مختلفی قرار داشت که، همان‌طور که اشاره خواهد شد، زندگی غم‌انگیز و ناخشنودش را رقم زد.

هدف زندگی مارکس مبارزه در راه انقلاب برای تغییر جهان، از طریق تبیین عملکرد سرمایه، و خلق زیربنای تئوریک برای مبارزه در جهت بنای جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی نوین بود. این هدف تعیین‌کننده‌ی زندگی همه‌ی افراد خانواده شده بود. بسیاری از بیانیه‌ها، برنامه‌ها و مقالات مارکس پشت تنها میز اتاق نوشته می‌شد، که در عین حال پر از خرت‌وپرت‌های خیاطی، اسباب‌بازی بچه‌ها، و فنجان‌های لب‌پریده بود. در حالی که بچه‌ها از سر و کولش بالا می‌رفتند و مسائل روزمره‌ی خانه در جریان بود، خواندن و نوشتن ادامه داشت. خانه‌ی محقر مارکس در عین حال محل ملاقات، برنامه‌ریزی و مشاوره‌ی انقلابیون و پناهندگان رادیکالی بود که از آلمان و بعداً فرانسه و سایر کشورهای اروپایی به لندن فرار کرده بودند. به این ترتیب سال‌های کودکی النور همراه بود با بسیاری از بارزترین رویدادهای زندگی و تألیف آثار مارکس؛ از آن جمله بود

^۱ Mary Gabriel, p. 7.

^۲ Tsuzuki, p. 11

تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران^۱ (بین‌الملل اول)، و سخنرانی مهم او در شورای بین‌الملل، که نسل‌های بعد به‌عنوان «ارزش، بها و سود» می‌شناسند. (این دست‌نوشته‌ی اقتصادی با مقدمه‌ای از ادوارد اولینگ، شوهر النور، به صورت کتابی منتشر شد که النور آن را ویرایش کرده بود.) مقالات مارکس درباره‌ی جنگ کریمه، قیام در هند، و جلد اول کاپیتال نیز هم‌زمان با همین دوران زندگی النور نوشته شده است.

بی‌تردید خانواده‌ی مارکس در راه تحقق آرمان او رنج بسیار بردند. همسرش جنی که به یک خانواده‌ی اشرافی تعلق داشت، برکنار از اندوه مرگ چهار فرزندش بر اثر فقر و گرسنگی، تحت فشارهای روانی و وحشت از بی‌پولی و عقب‌افتادن کرایه‌ی خانه، پیوسته بیمار بود؛ و متأثر از این که سه دخترش محروم از یک زندگی معمولی و آبرومندانه، در مسکنی بسیار محقر، و با اسباب و اثاثیه‌ی شکسته، به‌سر می‌بردند. دشواری‌های سال‌های نخستین اقامت در لندن گاه به جنجال‌های خانوادگی که مارکس گاه‌وبیگاه از آن‌ها به انگلس شکایت می‌کرد می‌انجامید. مارکس در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد، «در خانه همیشه نوعی حالت محاصره برقرار است: شب پشت شب مواجه با سیل اشک هستم که مرا عصبی و خشمگین می‌کند و به تبع آن کارم جلو نمی‌رود. برای زخم متأسفم. حق با اوست، همه‌ی گرفتاری‌ها روی دوش او است»، و اضافه می‌کند که به‌عنوان کسی که طبعاً آدم بی‌حوصله‌ای است گاهی خونسردی‌اش را از دست می‌دهد.^۲ با این حال جنی، زنی بود که، به‌گفته‌ی انگلس «با ذکاوت نقادانه، هوشیاری سیاسی، شور و انرژی بسیار... و توصیه‌های عاقلانه و جسورانه»،^۳ و با ایمان به نبوغ مارکس و اهداف انقلاب، نه‌تنها با شکیبایی این همه سختی را پذیرا بود، بلکه کمک‌های عملی بسیاری در رونویسی نوشته‌های مارکس ارائه می‌کرد.

با این همه، جنی و مارکس به آموزش فرزندان‌شان، به‌خصوص دو دختر بزرگ‌تر توجه خاصی داشتند. دخترها به کلاس‌های زبان فرانسه و ایتالیایی می‌رفتند و درس

^۱ International Working Men's Association

^۲ Gabriele, p. 213.

^۳ ۱۸۸۱ دسامبر ۲، مارکس، ۴۹۰-۹۱ (Mary Gabriel, pp. 490-91).

پیانو می‌گرفتند. مارکس پدر خوش‌رو و شوخی بود. با دخترها بازی می‌کرد، برای آنها کتاب می‌خواند و با آنها شطرنج بازی می‌کرد. بچه‌ها از کودکی با هومر، سروانتس، وشکسپیر -- که آثار این آخری برای خانواده اهمیت انجیل را داشت و مارکس هر شب برای سه دخترش می‌خواند -- آشنا شدند. در نامه‌ای که از کودکی النور به‌جا مانده، نوشته است «شطرنج من خیلی خوب شده تقریباً همیشه می‌بُرم و پاپا خیلی دلخور می‌شود.»

از اواسط سال ۱۸۶۰ با بهتر شدن امکانات خانواده، به کمک میراث مختصری که از مادر مارکس و نیز از «ویلهلم وولف»، دوست او و از پایه‌گذاران اتحادیه‌ی کمونیستی رسید، مارکس توانست کار نوشتن جلد اول سرمایه را به پایان رساند و انرژی بیشتری صرف امور بین‌الملل کند. در ضمن با بزرگ‌تر شدن دخترها، سر و وضع آنها و تأمین سطح قابل‌قبول زندگی برای آنها مورد توجه بیشتر او و جنی قرار گرفت. او در نامه‌ای به انگلس نوشت این «تنها وسیله‌ای است که به آنها امکان می‌دهد بتوانند وارد پیوندها و روابطی شوند که آینده‌شان را تأمین کند»^۱

پرورش در فضای انقلابی

النور در فضای انقلابی خانه‌ی مارکس و مباحثه و مجادله‌ی فعالان سوسیالیست و رهبران جنبش سیاسی آن دوران پرورش یافت. به سه زبان تسلط داشت؛ پیانو می‌نواخت؛ از همان کودکی با دوستان پدرش، از همه بیشتر با انگلس، مکاتبه می‌کرد؛ علاقه‌ی پرشوری به ملل تحت‌ستم داشت؛ گاریبالدی را که در سفر کوتاهی به انگلیس النور را مجذوب کرده بود، ستایش می‌کرد و در نامه به دای‌اش نظر او را راجع به جنگ داخلی در آمریکا جویا می‌شد. ارتباط خانوادگی با همسر غیررسمی انگلس، «مِری برنز»^۲ ایرلندی (که واسطه‌ی ارتباط انگلس با مراکز پرولتری در منچستر نیز بود) و پس از مرگ او خواهرش «لیزی»، که خانه‌ی انگلس را به محل رفت‌وآمد تندروهای

^۱ Chushichi Tsuzuki, *The Life of Eleanor Marx 1855-1898*, Oxford: Clarendon Press, 1967, pp. 18-19.

^۲ Mary Burns

ایرلندی تبدیل کرده بود، النور را به جنبش ایرلند علاقمند کرد. وقایع انقلابی اروپا، از آن جمله کمون پاریس، و مشاهده‌ی وحشی‌گری ارتش تحت کنترل ورسای علیه کموناردها، که النور در پاریس همراه خواهرش لورا، همسر پل لافارگ، شاهد آن بود، آگاهی و احساسات پرشور سیاسی او را تشدید کرد.

سفر به لاهه در ۱۸۷۲، محل آخرین کنفرانس بین‌الملل که تمام خانواده‌ی مارکس او را همراهی کردند، نیز احتمالاً مهر خود را بر اندیشه و مواضع سیاسی آتی النور به جا گذاشت: قطعنامه‌ی کنفرانس، در ضرورت تشکیل حزب پرولتری متمایز از تمام احزاب غیر کارگری، اخراج باکونین از بین‌الملل، تصمیم به تغییر محل شورای بین‌الملل از لندن به نیویورک، و سخنرانی مشهور مارکس که امکان‌گذار مسالمت‌آمیز در پاره‌ای کشورها از جمله انگلستان و آمریکا را مطرح کرد،^۱ همگی به اصول راهنمای انترناسیونال سوسیالیست در دهه‌های بعدی تبدیل شد و در شکل‌گیری نظرات النور هم تأثیرگذار بود. در فعالیت سیاسی بعدی النور، انترناسیونالیسم اهمیت حیاتی داشت و در مقاله‌ای دلیل تصمیم (مارکس) به انتقال شورای بین‌الملل از لندن به نیویورک را با این استدلال توجیه کرد که شورا کارآیی لازم را نداشت،^۲ کموناردهای پناهنده‌ی فرانسوی دائماً درگیری داشتند، و رهبران اتحادیه‌های انگلیس نیز نگرش متفاوتی با مارکس داشته و یکی پس از دیگری شورا را ترک می‌کردند.

النور در سال‌های آغاز نوجوانی، پدر را در سفرهای‌اش به پاریس، آلمان و منچستر، محل زندگی انگلس، همراهی می‌کرد و در سال‌های آخر زندگی مارکس، به‌عنوان منشی او عمل می‌کرد و در مواردی، از جمله درباره‌ی چند و چون ترجمه‌ی سرمایه نظر می‌داد. (کتاب در ۱۸۷۲ به روسی و فرانسه ترجمه شد، اما تا ۱۵ سال بعد به انگلیسی انتشار نیافت). در این سال‌ها خانه‌ی مارکس محل رفت‌وآمد پناهندگان باقی‌مانده از کمون بود که آه در بساط نداشتند و مارکس و انگلس آنچه در توان داشتند برای جمع‌آوری کمک به آنها انجام می‌دادند. النور در این زمینه به لیکنخت نوشت، «کاش کمی از

^۱ Tsuzuki, p. 29.

^۲ Tsuzuki, p. 31, نامه‌ی النور به لیکنخت در

میلیون‌هایی که اتهام دزدیدن آن را به آنها زدند در اختیار داشتند.» جنی چن و النور با دو تن از پناهندگان کمون، شارل لانگه و الیویه لیساگاره ارتباط عاطفی برقرار کردند^۱ و به‌زودی جنی چن و لانگه که دانشجوی پزشکی، فعال سوسیالیستِ هوادار پرودون و ویراستار یکی از نشریات رسمی کمون بود، نامزد شدند. البته ترجیح مادرشان این بود که آن‌ها همسری انگلیسی یا آلمانی، و نه فرانسوی داشته باشند تا دخترها کم‌تر در معرض اضطراب‌ها و نگرانی‌های یک «همسر سیاسی» قرار گیرند؛ امری که خودش به‌خوبی با آن آشنا بود.

النور و لیساگاره

دلدادگی و نامزدی النور و لیساگاره با مخالفت جدی پدر و مادر، به‌خصوص مارکس، همراه بود که هیچ وقت نامزدی آن دو را نپذیرفت. لیساگاره ژورنالیست انقلابی فرانسوی اهل باسک، در دوران جنگ فرانسه و آلمان به‌عنوان کمیسر دفاع در جنوب غرب منصوب شده بود، و به‌زودی به آرمان کمون پیوسته و به عضویت گارد ملی درآمده بود، و روزنامه‌ی *تریبون خلق* را منتشر می‌کرد. او در تبعید لندن تحت نفوذ مارکس قرار گرفت، اما با اعتقادِ مذهب‌گونه از هر نوع، مخالف بود.

باید گفت با آن که مارکس پدری سنتی و دارای اخلاقیاتِ سخت‌گیرانه‌ی زمانه خود نبود اما توجه خاصی به خواستگاران دخترانش و شرایط اقتصادی آن‌ها داشت. مثلاً در نامه‌ای به پُل لافارگ که در دوران نامزدی‌اش با لورا در خانه‌ی مارکس زندگی می‌کرد، از رفتار زیاد صمیمی او انتقاد کرده بود: «به نظر من عشق واقعی با خودداری و فروتنی همراه است، نه با شور و حرارت کنترل‌نشده و خودمانی شدن نابه‌هنگام.» او اضافه کرده بود، «علاوه بر آن، پیش از نهایی‌شدن رابطات با لورا من خواهان توضیح روشن درباره‌ی شرایط اقتصادی تو هستم... می‌دانی که من همه‌ی زندگی‌ام را وقف مبارزه‌ی انقلابی کردم. پشیمان نیستم... اما تا جایی که در توانم باشد مانع از ازدواجی برای دخترم خواهم شد که مستلزم همان مصائبی باشد که زندگی مادرش را نابود کرد... تو به‌عنوان یک فردِ رئالیست طبعاً انتظار نداری که من با آینده‌ی دخترم همچون

^۱ Charles Longuet and Olivier Lissagaray

یک فرد ایده‌آلیست برخوردار کنم»^۱ در حقیقت، رفتار بعدی لافارگ ثابت کرد که این نگرانی مارکس درباره‌ی آینده دخترانش بی‌مورد نبود. لافارگ که سرانجام حرفه‌ی پزشکی را کنار گذاشت، به نوعی عکاسی ابداعی روی آورد، مرتب از انگلس تقاضای پول می‌کرد و به نظر مارکس، نظرات‌اش چندان واجد ارزش نبود. لانگه، شوهر دیگر دخترش جنی چن نیز مردی عصبی و بداخلاق از آب درآمد که جنی چن را مجبور کرد علی‌رغم حملات آسم، داشتن بچه‌ی کوچک و شوهر سودایی مزاج، به کار تدریس ادامه دهد. مارکس از مواضع سیاسی لانگه نیز که او را پرودونیست می‌دانست و از این‌که او و رفقاییش مخلوطی از بحث‌ها و تحلیل‌های گوناگون را به‌عنوان مارکسیست ارائه می‌دادند برآشفته بود. در نفی این برخورد بود که هنگام کمک در نوشتن برنامه‌ی حزب کارگر فرانسه، در مقابل تندروی‌های لانگه و دیگر رهبران حزب، نوشت «یک چیز قطعی است، این که من مارکسیست نیستم»^۲

نگرانی مارکس از رابطه‌ی النور و لیساگاره نیز چندان بی‌مورد نبود. لیساگاره البته مردی پرشور، آتشین‌مزاج، با شجاعت فوق‌العاده، و با توان رهبری، اما فرد گرا، نامنظم و اتوریته‌ستیز بود. اما ویژگی‌هایی که برای النور جذاب بود، سبب بی‌اعتمادی مارکس به لیساگاره بود. بعلاوه سن لیساگاره دوبرابر النور بود، و مارکس دل خوشی از رفت‌وآمد او به خانه‌اش نداشت. لیساگاره در ابتدای مهاجرت‌اش به لندن به‌سختی با پل لافارگ درگیر شده بود و همین مسئله سبب شده بود لافارگ و همسرش لورا نیز به لیساگاره روی خوش نشان ندهند. رفتار آنان مورد اعتراض النور بود که سخت دل‌بسته‌ی لیساگاره بود، و برخورد پدرش به او را نیز «ناعادلانه» می‌دید. مارکس در چند نامه به انگلس نگرانی‌اش را از احتمال پیوند آن دو ابراز کرده بود: «من چیزی جز اثبات

^۱ Fritz J. Raddatz, 1978, *Karl Marx: A Political Biography*, Little Brown and Co. pp. 126-127

^۲ Mary Gabriel, p. 500. به نقل از مجموعه آثار مارکس از انگلس.

ادعاهایش و نه عبارت‌پردازی، از او نمی‌خواهم، تا ثابت شود که خودش از شهرت‌اش بهتر است و بتوان به او اعتماد کرد.^۱

مجموعه‌ی این شرایط اوضاع را برای النور ناخوشایند کرده بود. در سفری که در بهار ۱۸۷۳ همراه پدر به برایتون رفته بود، تصمیم گرفت روی پای خودش بایستد، در این شهر ماند و به تدریس خصوصی پرداخت و کمی پس از آن به‌عنوان معلم به استخدام یک مدرسه‌ی دخترانه درآمد. تصمیم النور مورد پشتیبانی جدی مادرش بود، هرچند خبر سفر لیساگاره به برایتون برای دیدن النور، مارکس و جنی را شدیداً برآشفته کرد. خبر بیماری مارکس، تولد اولین نوه‌ی او از جنی چن، و بیماری خودِ النور سبب بازگشت‌اش به لندن در پایان سال تحصیلی شد.

ایوون کاپ نویسنده‌ی جامع‌ترین زندگی‌نامه‌ی النور، (کتابی نزدیک به یک هزار صفحه، در دو جلد) می‌نویسد، نباید سفر النور به برایتون را شورش او علیه نپذیرفتن انتخاب‌اش از سوی پدر و مادر و خانواده تلقی کرد. او به‌نامه‌ی النور به مارکس اشاره می‌کند که در بازگشت از برایتون تقریباً به‌التماس از مارکس تقاضا کرد اجازه دهد که گاه‌وبیگاه لیساگاره را ببیند. او نوشت ندیدن لیساگاره خیلی دشوار است و از مارکس خواست اگر نه فوراً، حداقل بگوید در چه تاریخی اجازه این ملاقات را خواهد داد و از پدر خواست عصبانی نشود و او را برای این تقاضای خودخواهانه ببخشد.^۲

مجموعه‌ی این شرایط بر اوضاع و احوال روانی النور، که از نوجوانی هم بی‌مسئله نبود، تأثیرات منفی می‌گذاشت. مورخان مختلف بر «غمگین» و افسرده‌خاطر بودن النور اشاره داشته‌اند. خود مارکس در ۱۸۷۴، زمانی که النور ۱۹ ساله بود، درباره‌ی او می‌نویسد که «او شدیداً و به‌طور خطرناکی مریض است... همراه با هیستری...» در ۱۸۸۱ مارکس در نامه‌ای به انگلس نوشت که النور در یک وضعیت «فرسودگی عصبی قرار دارد، نه اشتهاهی دارد و نه می‌تواند بخوابد.» یک سال بعد باز از فشارهای عصبی النور ابراز نگرانی می‌کند.^۳ اما شدت گرفتن این وضعیت عصبی دلایل مشخصی داشت.

^۱ Chushichi Tsuzuki, p. 33 نقل از ۱۸۷۳، ۲۳ مه انگلس، ۲۳

^۲ Kapp, Volume One, p. 154.

^۳ Seigel, pp. 282-3

النور از آغاز گرایش شدیدی به استقلال داشت، اما انتظارات خانواده از او فراوان بود، و همان طور که سوزوکی طرح می‌کند، او تناقض شدیدی بین استقلال و وظایف فرزندی احساس می‌کرد.^۱ ممانعت خانواده در حفظ رابطه‌ی عاشقانه‌اش با لیساگاره، نیز بر مسائل روانی النور تأثیر بسیار منفی داشت.

در این میان شرایط سیاسی و خانوادگی در حال تغییر بود. خانواده‌ی مارکس به خانه‌ی کوچک‌تری نقل مکان کرده و بعضی افراد خانواده زندگی مستقل خود را تشکیل داده بودند. رفت‌وآمدهای دائمی مهاجران کمون نیز به شدت سابق نبود. در سپتامبر ۱۸۷۴ انگلس در این باره نوشت، «تمام مهاجرین اغلب بر سر مسائل شخصی، و بیشتر به خاطر پول در حال مشاجره با یکدیگرند و ما تقریباً از شر آنها راحت شده‌ایم.»^۲ گفتنی است با آن که مارکس دیدار و نامزدی النور و لیساگاره را بر نمی‌تابید، با تمام نیرو خواهان ترجمه و انتشار کتاب لیساگاره، تاریخ کمون، به زبان آلمانی بود، و آن را به‌عنوان روایت یک شاهد عینی کمون ستایش می‌کرد. مارکس حتی در مورد انتخاب مترجم آلمانی نیز دخالت کرد، و متن ترجمه‌ی آلمانی کتاب با نظارت او در ۱۸۷۸، یک سال بعد از انتشار متن اصلی فرانسوی، انتشار یافت. مارکس حتی درباره‌ی حق‌التألیف لیساگاره و سود حاصل از نشر کتاب به او، نیز مداخله کرد.

سوسیالیستی غیور و پرشور

النور در این سال‌ها زن جوانی بیست و چند ساله بود. او از گنجینه‌ی ایده‌ها، احساسات و آرمان سوسیالیستی در خانه‌ی مارکس، که گهواره‌ی جنبش سوسیالیستی اروپا و محل مشاوره‌ی مهم‌ترین رهبران سوسیالیست کشورهای اروپایی بود، بهره برده و چشمان‌اش در این خانه به روی جهان باز شده بود. توصیف بعضی از دوستان و آشنایان خانواده‌ی مارکس از النور دریچه‌ای به سوی شناخت بیشتر النور می‌گشاید. به‌علاوه همانطور که یکی از دوستانش اشاره می‌کند، «النور با آن که زیبا نبود اما برق

^۱ Tsusuki, 66-67.

^۲ Kapp, Volume One, p.181

چشمان، رنگ و روی او و جعد موهای پرپشت‌اش او را زیبا جلوه می‌داد... موجودی خودرأی، با استعداد فوق‌العاده، ذهنی منطقی، با برخوردی زیرکانه، و حافظه‌ای عالی بود... ویژگی او ستایش کردن باحرارت، یا تحقیرکردن سخت، دوست داشتن باشوق، یا نفرت ورزیدن باتعصب بود. راه میانه برای او معنا نداشت.^۱ توصیف ادوارد برنشتاین از النور در دیدارش از لندن در ۱۸۸۰ چنین بود: «زنی در عنفوان جوانی با چشمان و موی سیاه، مانند پدرش، و صدایی فوق‌العاده خوش طنین... سرزنده، که با احساس و هیجان در بحث‌های مربوط به حزب شرکت می‌کرد.»^۲ خود النور در توصیف خود با تأسف نوشته، من بدبختانه فقط دماغ پدرم را به ارث بردم... نه نبوغ او را.^۳

النور اغلب به‌عنوان منشی مارکس مورد مراجعه قرار می‌گرفت؛ برای خانواده‌های سوسیالیست که براساس قانون ضدسوسیالیستی در آلمان تحت تعقیب بودند پول جمع می‌کرد. در این سال‌ها علاقه‌اش به نامزدش پابرجا بود، اما به همان اندازه به پدر و آرمان او پای‌بند بود. با جنبش سوسیالیستی در کشورهای مختلف به‌خوبی آشنا بود و بسیاری از رهبران آن‌ها را شخصاً می‌شناخت. به قول برنشتاین «سوسیالیستی غیور» بود و خود را وقف جنبش سوسیالیستی کرده بود.

در این زمان بحث‌های دائمی پرشور سیاسی در خانه‌ی مارکس کاهش یافته بود. بیماری او که سبب شده بود به‌ندرت اتاق مطالعه‌اش را ترک کند، و دورنمای ناروشن آینده‌ی روابط النور با لیساگاره، النور را به سمت‌وسوی جدیدی هدایت کرد. او به اتاق مطالعه‌ی موزه‌ی بریتانیا می‌رفت تا هم به پدر کمک کند و هم با مزدی مختصر در پروژه‌ی تحقیقی یک پژوهشگر زبان‌شناس کار کند. علاقه‌اش به تئاتر بیشتر شد، دوستان جدیدی یافت، از آن جمله جرج برنارد شا، و ادوارد اولینگ. همچنین در این دوران با درگیر شدن در انتخابات انجمن مدارس لندن درحمایت از یک کاندیدای زن فعالیت می‌کرد که به نظر او «با آن‌که بانویی از طبقه‌ی متوسط بود اما از همه‌ی

^۱ همان، p. 205.

^۲ Chushichi Tsuzuki, p. 54 به نقل از کتاب برنشتاین، «سال‌های تبعید من»^۲

^۳ در نامه به کائوتسکی، ۲۸ دسامبر ۱۸۹۶، همان^۳

کاندیداهای مرد شایسته‌تر بود». در همین زمان بود که دست به کار ترجمه‌ی کتاب *تاریخ کمون لیساگاره* به انگلیسی شد،^۱ هر چند که کتاب تا سال ۱۸۸۶ انتشار نیافت. در آن سال‌ها در انگلستان جنبش سوسیالیستی، به‌جز گرایش‌های اوون‌ی، تقریباً وجود نداشت یا بسیار ضعیف بود. انگلس در این باره در نامه‌ای به برنشتاین نوشته بود: «جنبش طبقه‌ی کارگر انگلیس سال‌های سال نومیدانه دور دایره‌ی محدود اعتصاب برای دستمزد بیشتر و ساعات کار کم‌تر چرخیده، نه به‌خاطر مصلحت یا ابزار تبلیغ، بلکه به‌عنوان هدف غایی. اتحادیه‌های کارگری فعالیت سیاسی را به‌عنوان یک اصل و قانون کنار گذاشته و مانع از شرکت کارگران به‌عنوان یک طبقه در فعالیت عمومی شده‌اند.» او اضافه می‌کند، «چه پنهان، که در حال حاضر جنبش کارگری واقعی، به معنی آن چه در اروپا وجود دارد در این جا موجود نیست.»^۲ این بدبینی انگلس که مارکس نیز در آن شریک بود، بیانگر اختلاف بینشی آن دو، با رهبران جنبش کارگری انگلیس، بر سر نقش رهبری خرده‌بورژوازی در جنبش کارگری بود که آن را مغایر یکی از اصول کلیدی «انترناسیونال» می‌دیدند. مارکس و انگلس معتقد بودند که آزادی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود کارگران تأمین می‌شود. این بینش با نظر «هنری مایرز هایندمان»^۳ یکی از مهم‌ترین رهبران جنبش که با مارکس رفت‌وآمد خانوادگی داشت و اغلب به دیدار او می‌رفت، در تضاد بود. هایندمان خود را در رقابت با انگلس می‌دید و نسبت به او حسادت می‌ورزید. استدلال هایندمان این بود که این اصل انترناسیونال که آزادی طبقه‌ی کارگر تنها به دست خود کارگر میسر است از این نظر درست است که ما نمی‌توانیم بدون سوسیالیست‌ها به سوسیالیسم دست بیابیم. اما بر این باور بود که یک برده نمی‌تواند توسط خود برده‌ها آزاد شود. پیشگامی، رهبری،

^۱ Olivier Lissagaray, *History of the Paris Commune of 1871*, Translated from French by Elenor Marx, New Park Publications.

^۲ Kapp, pp. 207-209

^۳ Henry Mayers Hyndman

آموزش، و سازمان‌دهی توسط کسانی میسر است که در موقعیت متفاوتی از کارگران پرورش یافته و از ابتدای زندگی برای این امر مهم تربیت شده‌اند.^۱ این اختلاف‌نظر سبب شد که مارکس از تأیید حزب فدراسیون دموکراتیک فراطبقاتی هایندمان (فدراسیون سوسیال‌دموکرات بعدی)، متشکل از عناصری از طبقه‌ی متوسط رادیکال و چارتیست‌ها که در ۱۸۸۱ ایجاد شد، خودداری کند. با این حال، فدراسیون نقش مهمی در احیای سوسیالیسم و جنبش کارگری در انگلیس ایفا کرد و النور که در خانه‌ی پدر در گفت‌وگوها درباره‌ی مباحث مورد اختلاف با هایندمان و سایر بنیان‌گذاران فدراسیون مشارکت داشت، پس از درگذشت مارکس، به فدراسیون پیوست. او و اولینگ به عضویت کمیته‌ی مرکزی فدراسیون سوسیال‌دموکرات نیز انتخاب شدند.

از دست دادن عزیزان

رویدادهای مهم دیگری در این سال‌ها بر النور تأثیر مستقیمی داشت: درگذشت همدم زندگی انگلس، لیزی برنز، در ۱۸۷۸ بود؛ زنی که در بستر مرگ‌اش، انگلس با او ازدواج کرد؛ اعلام عفو عمومی برای کموناردها در فرانسه و بازگشت لیساکاره به کشورش در ۱۸۸۰؛ و درگذشت مادر النور، جنی مارکس، در ۱۸۸۱ که در دو سه سال آخر زندگی از بیماری رنج می‌برد. مارکس که خود از بیماری ریوی در عذاب بود، حتی نتوانست در مراسم تدفین همسرش که به سادگی تمام و تنها با حضور انگلس و جمعی از نزدیکان خانواده برگزار شد، شرکت کند. انگلس از سوی مارکس در مراسم حضور یافت، و درباره‌ی جنی و استفالن مارکس گفت، «اگر هرگز زنی وجود داشته که بزرگ‌ترین شادی زندگی‌اش شاد کردن دیگران بوده، آن زن جنی بود.»

النور بعدها درباره‌ی مادرش نوشت که او و مادر یکدیگر را به‌شدت دوست می‌داشتند، اما سایه‌ای بین آنها وجود داشت و مادرش به اندازه‌ی پدرش او را نمی‌شناخت. «...یکی از تلخ‌ترین غصه‌های من این است که مادرم با این فکر زندگی را ترک کرد که من خشن و بی‌رحم بوده‌ام و هرگز حدس‌اش را هم نزد که من بهترین و

^۱ Yvonne Kapp, vol. One, p. 209

شیرین‌ترین سال‌های زندگی‌ام را فدای ناراحت نکردن او و پدرم کردم.»^۱ و اضافه کرد که «پدرم هم در اواخر زندگی‌اش احساس کرد که باید به دخترش اعتماد کند، طبیعت ما دو نفر عین هم بود. به همین دلیل بود که او می‌گفت «جنی چن" بیش از همه به من شبیه است، اما "تسی" خود من است.»

النور طبع حساسی داشت و فشارهای روحی ناشی از تقابل مسئولیت‌های خانوادگی و نیاز به استقلال فردی او را حتی در نوجوانی چندین بار به بستر بیماری جدی انداخت. اغلب به اصرار مارکس مجبور بود برای کمک به خواهرش جنی چن به فرانسه برود. فرزندان خواهرش را بسیار دوست داشت و اغلب از پسر بزرگ او در لندن نگهداری می‌کرد. علاقه‌ی بسیار النور به تئاتر و آموزش جدی حرفه‌ای نیز با مخالفت خانواده روبرو بود. تنها در اواخر زندگی بود که مارکس به انگلس نوشت، «به‌هیچ‌وجه حاضر نیستم که این بچه فکر کند باید خود را قربانی پرستاری از یک پیرمرد کند.» و اجازه داد که النور علاقه‌ی هنری‌اش را به‌طور جدی دنبال نماید. اما تراژدی‌های خانوادگی و پرستاری از مارکس، با کمک هلن دموت، استقلالی را که النور آرزو داشت از او دریغ می‌کرد.

دو سال پس از درگذشت مادر، خواهر بزرگ النور، جنی چن نیز پس از یک دوره بیماری، که شدت آن تا روزهای آخر از مارکس که خود از حمله‌ی دوم برنشتیت‌اش رنج می‌برد، پنهان نگاه داشته شد، درگذشت. النور خبر مرگ دختر بزرگ را، که برای مارکس مانند «حکم مرگ خودش بود»، به او داد، و با اصرار پدر برای جمع‌وجور کردن فرزندان خواهرش بلافاصله عازم پاریس شد. تنها دو ماه بعد، در ۱۴ مارس ۱۸۸۳، مارکس از اتاق خواب‌اش به اتاق مطالعه رفت، روی صندلی راحتی نشست، چشم‌هایش را به روی زندگی بست و به گفته‌ی انگلس، «بزرگ‌ترین مغز نیمه‌ی دوم قرن از اندیشیدن باز ایستاد.» انگلس در مراسم خاک‌سپاری مارکس گفت، او دشمنان سیاسی بسیاری داشت اما حتی یک دشمن شخصی نداشت و میلیون‌ها کارگر انقلابی در سراسر

^۱ همان، p. 221.

جهان عزادار در گذشت او شدند، و «بشریت با از دست دادن این ذهن پربار فقیرتر شد.»

چند ماه بعد، ارثیه‌ی مارکس که جمعاً ۲۵۰ پوند می‌شد قانوناً به النور واگذار شد. اما آن چه اهمیت داشت میراث فکری مارکس و انتشار آثار ناتمام او بود، که مارکس، به‌گفته‌ی النور، او و انگلس را عهده‌دار به انجام رساندن آن‌ها ساخته بود. این امر ابتدا مورد تردید، حسادت و خشم خواهر بزرگ‌تر، لورا لافارگ، و نامه‌نگاری اعتراضی او با انگلس شد. اما با توجه به مسئولیت‌های سنگین النور در سال‌های آخر زندگی مارکس، در غیبت دو خواهر بزرگ‌تر، پس از مدتی وظیفه‌ی او برای انتشار آثار منتشر نشده‌ی مارکس تثبیت شد. النور با تمام نیرو به جمع‌وجور کردن انبوه یادداشت‌های مارکس پرداخت، و از آن جمله یاقین ۵۰۰ صفحه دست‌نوشته‌ی مربوط به جلد دوم سرمایه، بود که فعالیت برای انتشار آن را به خواهرش اطلاع داد.

النور و ادوارد اولینگ

با درگذشت مارکس، هلن دموت به خانه‌ی انگلس منتقل شده و اداره‌ی خانه‌ی او را عهده‌دار شده بود؛ انگلس به نوعی سرپرستی النور را به عهده گرفت؛ و استقلالی که النور آرزوی آن را داشت برای او دست‌یافتنی شد. او به خواهرش نوشت که با آن که در حُسن نیت انگلس تردید نداشته و اطمینان دارد که همیشه از جانب او تأمین خواهد شد، اما بیش از هر وقت دیگری به استقلال مالی نیاز دارد. در حقیقت النور تنها عضو خانواده‌ی مارکس بود که مایل نبود متکی به سخاوت انگلس باقی بماند. شاید یکی از برجسته‌ترین جنبه‌های استقلال‌طلبی النور پس از مارکس، آمادگی او برای ریسک‌پذیری بود که نمونه‌ی بارز آن برقراری رابطه‌ی او با ادوارد اولینگ بود. رابطه‌ی النور و اولینگ از حدود سال ۱۸۸۲ آغاز شده بود، اما یک سال پس از درگذشت مارکس بود که علنی شد.

ادوارد اولینگ روزنامه‌نگار، معاون جامعه‌ی ملی سکولار، و ویراستار نشریه‌ی ماهانه‌ی پروگرس بود و مانند النور به تئاتر علاقه‌مند بود و با نام مستعار چندین نمایشنامه نیز نوشت. او پنجمین پسر یک کشیش بود که تحصیلاتش در علوم طبیعی

او را به یک داروینیسْتِ پُرشور و خداناباور رادیکال تبدیل کرده بود. در زمان آشنایی با النور، یکبار ازدواج کرده بود و از همسرش جدا زندگی می‌کرد. در بیمارستان لندن درس آناتومی می‌داد و کلاس‌هایی در زمینه‌ی علوم طبیعی داشت. اولینگ روشنفکری با اعتقاد عمیق به نقش هنر در شادی‌بخشی به زندگی، و مبارزه برای آموزش همگانی، رایگان، اجباری و سکولار بود، و در هر دو عرصه فعال و شناخته شده بود. النور که معتقد بود سوسیالیسم و خداناباوری همزاد یکدیگرند، جذب اولینگ شد و برای نشریه‌ی پروگرس مقاله می‌نوشت. اولینگ به‌عنوان یکی از مدیران جامعه‌ی ملی سکولارها، مرتباً برای ارائه‌ی سخنرانی در سفر بود و معروف بود که گاه از پرداخت صورت‌حساب‌هایش شانه‌خالی می‌کند.^۱ از این و آن هم پول قرض می‌کرد و پس نمی‌داد. بعدها معشوق پیشین اولینگ نیز او را متهم به سوءاستفاده از منابع مالی انجمن کرد.

اما شهرت بدِ اولینگ ظاهراً بر النور تأثیر نداشت. به‌گفته‌ی لیکنخت، «شهرت بد اولینگ حتی سبب برانگیخته شدن حس همدردی النور شد.»^۲ پس از درگذشت مارکس النور با اولینگ هم‌خانه شد، و خبرش را به خواهرش لورا، انگلس و هلن دموت اطلاع داد. انگلس در نامه‌ای به لورا نوشت که اگر «تسی» پیش از این اقدام با او مشورت کرده بود، او وظیفه‌ی خود می‌دانست نتایج محتمل و غیر قابل‌اجتناب این اقدام را برای او شرح دهد. انگلس اضافه می‌کند که با این حال امیدوار است آنها به اندازه‌ای که اکنون خوشحال‌اند، باقی بمانند، و همان بهتر که موضوع پیش از آن که دیگران بتوانند از این مخفی‌کاری سوءاستفاده کنند، علنی شد. انگلس در نامه‌اش چند کلمه‌ای نیز درباره‌ی نقاط مثبت اولینگ اضافه کرد.^۳ همچنین مبلغ پنجاه پوند، که النور در نامه

^۱ Tsuzuki, p. 82.

^۲ همان, p. 99.

^۳ Kapp, Second Volume, pp17-18

به خواهرش آن را «مبلغ خیلی زیادی» خواند، به آنان هدیه داد.^۱ نامه‌هایی که النور در این دوران به خواهرش و دوستان‌اش نوشته تا حدود زیادی حالت تدافعی دارد، که بیانگر شهرت نه چندان مثبت اولینگ، و نیز نگرانی النور از داوری دیگران در مورد وارد شدن او به رابطه با مردی بود که هنوز از نظر قانونی مردی متأهل محسوب می‌شد. در همین مقطع است که اولینگ، تحت تأثیر النور خود را پیرو مارکس اعلام کرد، و در حدود سال ۱۸۸۴ سلسله سخنرانی‌هایی درباره‌ی سوسیالیسم و کارل مارکس برگزار کرد. به‌علاوه به‌زودی به توصیه‌ی انگلس، همراه با ساموئل مور،^۲ مسئول ترجمه‌ی جلد اول سرمایه به انگلیسی شد.

از اوایل زندگی با اولینگ، تفاوت شخصیتی و اخلاقی آن دو، از آن جمله تمایل اولینگ به خودنمایی و جلب توجه زنان دیگر، النور را رنج می‌داد. باید به یاد بیاوریم که توجه و مراقبت از دیگران، انتظار دیگران از او، و احساس موردنیاز بودن، بخش مهمی از تجربه‌ی النور از دوران نوجوانی بود. عادت النور به پرستاری و دلسوزی تقریباً مادرانه، طبعاً شامل حال اولینگ نیز، که گاه‌وبی‌گاه بیمار بود، می‌شد. اما برعکس، شخصیت اولینگ سرشار از خود-محوری، میل به مورد توجه بودن، و سوءاستفاده‌ی عاطفی از دیگران بود. دوستان نزدیک النور اشکالات اولینگ را می‌دیدند اما النور دلبسته و سرسپرده‌ی او بود. او بی‌آن‌که رسماً ازدواج کرده باشد نام فامیل اولینگ را به نام‌اش اضافه کرده بود و جانب اولینگ را در برابر مخالفان سیاسی او می‌گرفت. اما این همه به جای برانگیختن حس سپاس‌گزاری و قدرشناسی در اولینگ، به ایجاد رابطه‌ی قدرت بین آن دو انجامیده و رابطه‌ی نیروبخش سال‌های اول را به رابطه‌ای مخرب تبدیل کرد. اولینگ هم از نظر عاطفی و هم با برقراری رابطه‌ی مخفیانه با دیگر زنان، النور را فریب می‌داد، با خونسردی او را تحقیر می‌کرد و مورد سوءاستفاده قرار می‌داد. نکته این‌جاست که النور از نادرستی‌های شخصیتی و اخلاقی اولینگ، و وجود این رابطه‌ی قدرت بی‌خبر

^۱ Ronald Florence. *Marx's Daughters: Eleanor Marx, Rosa Luxemburg, Angelic Balabanoff*, New York: The Dial Press, 1975, Letter # 60.

^۲ Samuel Moore

نبرد. درنامه‌ای به نزدیک‌ترین دوست‌اش الیو شراینر^۱ می‌نویسد: «...بعد از مرگ پدر و مادرم، من از عشق واقعی – عشق خالص، بری از خودخواهی، بی‌بهره بوده‌ام.» و سپس اضافه می‌کند که ادوارد خیلی سِر حال به یک مهمانی شام رفته، چون چند تا خانم آن‌جا خواهند بود... علاوه بر چیزهای دیگر ما مشکلات مالی‌ای داریم که هر زن و مرد معمولی را از نگرانی به گور می‌برد... اما درحالی که من در اوج نومییدی هستم او عین خیالش نیست. باید به افرادی با ماهیتی شبیه ادوارد غبطه خورد که ظرف یک ساعت همه چیز را به فراموشی می‌سپارند... مثل یک بچه، بی‌اندوه یا بی‌احساس گناه. من به این مسئله عادت نمی‌کنم، اما پیوسته از بی‌احساسی مطلق او، مگر مواردی که در دسری برای خودش داشته باشد، حیرت می‌کنم.»^۲ برنارد شا که در این ایام مرتب به خانه‌ی آن‌ها رفت‌وآمد داشت، در دفتر یادداشت‌اش به شایعه‌ی جدایی آن دو اشاره کرده بود. اما النور، در راستای آن‌چه به دوستی نوشته بود، که «هیچ کس نباید یک کلمه از مسائل او بداند»، ظاهراً شوک اولیه‌ی آگاهی از شخصیت واقعی اولینگ را پشت سر گذاشته، و به زندگی و کار مشترک با اولینگ ادامه می‌داد. اولینگ به همان سرحالی پیشین بود، گاه وظیفه‌ی حضور در شورای اتحاد سوسیالیستی را به خاطر «گرفتاری پول در آوردن»، خیلی ساده «فراموش» می‌کرد.^۳ جالب آن که در سال ۱۸۸۶ اولینگ، با همکاری النور کتابچه‌ای تحت عنوان «مسئله‌ی زن» منتشر کرد.^۴

نکته این است که النور هر آن‌چه را که برای داشتن اعتمادبه‌نفس لازم بود، در اختیار داشت. در این دوران شدیداً درگیر فعالیت‌های سیاسی بود و می‌کوشید جای پای خود را در فرایند رشد سوسیالیسم در انگلستان محکم کند. علاوه بر فعالیت در تشکیلات حزبی، مرتباً برای سخنرانی دعوت می‌شد؛ مقاله می‌نوشت؛ برای گذران

^۱ Olive Schreiner

^۲ Kapp, Second Volume, pp. 27-28.

^۳ Tsuzuki, p. 127.

^۴ Edward Aveling, *The Woman Question*. With Eleanor Marx Aveling. London: Swan Sonnenschein & Co., 1886.

زندگی ترجمه می‌کرد، برای تکمیل چاپ دوم سرمایه و ترجمه‌ی آن به انگلیسی توسط اولینگ، مسئولیت چک کردن نقل‌قول‌ها را به‌عهده داشت؛ کتاب مادام بوواری را از فرانسه ترجمه کرد، و ترجمه‌ی کتاب کمون پاریس لیساگاره را با مقدمه‌ی خود انتشار داد. او وقت زیادی صرف آماده کردن و چاپ آثار مارکس، از آن جمله چاپ ۱۸ مقاله‌ی مارکس در نشریه‌ی دیلی تریبیون نیویورک کرد که در ۱۸۹۶ با عنوان «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» منتشر شد. (النور خبر نداشت که مقالات را در زمانی که مارکس هنوز به زبان انگلیسی تسلط کامل نداشت، و درگیر مطالعات اقتصادی خود بود، انگلس نوشته بود.) ضمناً به‌عنوان وصی میراث علمی و فکری مارکس همراه با انگلس، برای انتشار جلد چهارم سرمایه (نظریه‌های ارزش اضافی) در فشار بود و در این مورد حتی با انگلس، که به تصور او به حد کافی این امر را جدی نمی‌گرفت، نوعی درگیری پیدا کرد، که با شکیبایی انگلس مسئله حل شد. او به کائوتسکی که تنها کسی از یاران مارکس بود که می‌توانست خط او را بخواند، نامه نوشت و خواهش کرد کار روی دست‌نوشته‌ها را از سر بگیرد، غافل از آن که او آن‌قدر در این کار تعلل کرده بود که انگلس از او خواسته بود متن را پس بفرستد. النور در تدارک نوشتن بیوگرافی مارکس نیز بود و تلاش زیادی کرد تا نامه‌ها یا کپی مکاتبات مارکس و انگلس را که به پیل و برنشتاین واگذار شده بود، به دست آورد.

النور به‌عنوان زنی جوان، جهان‌وطن، مسلط به چند زبان (و البته فرزند کارل مارکس)، در میان فراکسیون‌های مختلف سوسیالیستی شخصیتی شناخته‌شده بود و در کنگره‌های کارگری، که اعضای آن‌ها به دنبال اخراج‌ها و کاهش دستمزدها، رادیکالیزه شده بودند، موقعیت خاصی یافته بود. در همین سال‌ها به دبیری و عضویت کمیته‌ی اجرایی شعبه‌ی زنان اتحادیه‌ی کارگران گاز، که خودش سازمان داده بود، نیز انتخاب شد. در ۱۸۸۶ با اولینگ و لیبکنخت، که از طرف حزب کارگر سوسیالیست آمریکا برای سخنرانی دعوت شده بودند، به آمریکا سفر کرد. آن دو در ۳۵ شهر سخنرانی کرده و در میتینگ‌های کارگری، از جمله در شیکاگو، علیه محاکمه و حکم اعدام هشت آنارشویست به اتهام بمب‌اندازی در اعتصاب کارگری برای هشت ساعت کار روزانه که به خشونت پلیس و کشته شدن یک تن از آنان و زخمی شدن تعداد بی‌شماری از

اعتصابگران انجامید و به «قضیه‌ی هی مارکت»^۱ محل اعتراضات، مشهور شد سخن گفتند. گفتنی است که اختلاف نظر اولینگ با رهبران حزب کارگر سوسیالیست آمریکا درباره‌ی همکاری با اتحادیه‌های کارگری مرکزی (شوالیه‌های کارگری) و توصیه‌ی او به تکیه‌ی بیشتر بر بسیج عناصر آمریکایی، و اتهامات حزب درباره‌ی ولخرجی و زندگی تجملی سخنرانان به حساب کارگران در این سفر، و نشر این اخبار در روزنامه‌های لندن، به شهرت نه چندان خوب اولینگ بیشتر لطمه زد. انگلس با نوشتن نامه‌ای این اتهامات را ابزاری برای بی‌اعتبار کردن آن دو در محافل سوسیالیستی انگلستان خواند و نوشت اگر دکتر اولینگ به پول اهمیت می‌داد از مقام پروفیسوری در دانشگاه به روزنامه‌نگاری با درآمد غیرثابت، روی نمی‌آورد. او اتهامات علیه «دختر مارکس» را «که او را از بچگی می‌شناخته و حاضر نیست که به او توهینی شود» به شدت محکوم کرد.

اختلافات تفوریک و استراتژیک میان فراکسیون ناسیونالیست و خارجی‌ستیز فدراسیون دموکراتیک، به رهبری هاینده‌مان و فراکسیون مارکسیست، که برای آن سوسیالیسم با انترناسیونالیسم پیوند ناگسستنی داشت، و النور و اولینگ، با حمایت انگلس، آن را نمایندگی می‌کردند، به سرعت به درگیری‌های جدی درون فدراسیون انجامیده بود. دو طرف یکدیگر را با حملات شخصی به عدم توجه به منافع طبقه‌ی کارگر متهم می‌ساختند. النور به شدت درگیر این اختلافات بود. سرانجام در دسامبر ۱۸۸۴، انشعاب در کمیته‌ی مرکزی فدراسیون و خروج النور و اولینگ از کمیته و تشکیل «اتحادیه‌ی سوسیالیستی» چاره‌ناپذیر شد. او در این باره به خواهرش لورا نوشت که انگلس از مواضع او و اولینگ حمایت می‌کند و قول داده «حالا که فدراسیون را از عناصر ناپاک زوده‌ایم به ما کمک خواهد کرد، علاوه بر آن بسیاری از کسانی که کنار گود ایستاده‌اند نیز به ما ملحق خواهند شد، و با حمایت انگلس، آلمان‌ها را هم جذب خواهیم کرد.»^۲ گفتنی است که کمی بعد النور و اولینگ و انگلس از حمایت اتحادیه‌ی سوسیالیستی نیز دست کشیدند. شیلا روباتام در این باره می‌نویسد این فقط

^۱ Haymarket Affair

^۲ Kapp، ۱۸۳، ص. ۱۸۲-۲

انعطاف‌ناپذیری از سوی النور، اولینگ و انگلس نبود. یک باندبازی مبتنی بر خود-برحق‌بینی بود. و اضافه می‌کند، «النور در مکتب پدری بزرگ شده بود که با شکست مبارزه‌ی فراکسیون و مخالفت با نظرش، انترناسیونال اول را بی‌توجه به پشتیبانی محلی [در هلند] تعطیل و جابه‌جا کرد. روباتام می‌گوید، «روشی که مارکس و انگلس متداول کردند این بود که وقتی تصمیمی بر مبنای یک بینش خاص اتخاذ شد، باید به دیگران تحمیل شود.»^۱

این مسائل و درگیری‌ها فشار روحی زیادی را بر النور که شدیداً درگیر فعالیت تشکیلاتی و تلاش برای بسیج اتحادیه‌های کارگری بود، وارد می‌کرد. از آن جمله بود تدارک مراسم صدمین سالگرد فتح باستیل در ۱۸۸۹، که به علت شکاف بین گروه‌های بین‌المللی سوسیالیست‌ها (اتحادیه‌های کارگری فرانسه و فراکسیون مارکس-انگلس و لیکنخت در یک‌سو، و اتحادیه‌های بین‌المللی و «ممکن‌گرایان» تحت حمایت هایندلمان، در سوی دیگر) با مشکل روبرو شده بود، و سرانجام با بیانیه‌ی انگلس و همراهی و امضای برنشتاین، به نتیجه‌ی موردنظر رسید. همچنین با حمایت فعال النور بود که نخستین تظاهرات اول ماه مه (که در کنگره‌ی پاریس تصویب شده بود)، در چهارم مه ۱۸۹۰ با حضور پل لافارگ و اولینگ و با شرکت ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار نفر در هایدپارک لندن و تعدادی کمی کم‌تر در میدان کنکورده پاریس برگزار شد.

با درگذشت انگلس در ۵ اوت ۱۸۹۵، النور پشتیبان مهمی را از دست داد. اما برای اولین بار از لحاظ مالی امنیت پیدا کرد، زیرا مطابق وصیتنامه‌ی انگلس او، لورا و کودکان جنی چن وارث اموال او شدند. هر دو خواهر با ارثیه‌ی انگلس خانه خریدند و النور در این‌باره به خواهرش نوشت «همچون یک یهودی از خانه‌ای که در خیابان "جوویش واک" خریدهام احساس غرور می‌کنم.»^۲ (النور همیشه خود را یهودی می‌دانست. زمانی به یکی از رهبران کارگری انگلستان گفته بود، «من یک زن یهودی‌ام». به گفته‌ی

^۱ Ronald Florence, *Marx's Daughters: Eleanor Marx, Rosa Luxemburg, Angelic Balabanoff*, New York: The Dial Press, 1975, p. xxiv

^۲ Jewish Walk, نگاه کنید به *Marx's Daughters...* p. 101

جرولد سیگل، این که النور نظیر پاره‌ای نزدیکان مارکس، پدرش را «مور»^۱ می‌خواند، نوعی یادآوری اصل و نسب بود.^۲ واضح است که این تأکید جنبه‌ی «هویتی» و نه مذهبی داشت. النور به دوستش ماکس بی‌یر گفته بود که «خوش‌ترین لحظات من زمانی است که در جنوب غربی لندن در میان دوستان کارگر یهودی هستم.» چند نویسنده و نمایشنامه‌نویس یهودی، از جمله امی لوی،^۳ از دوستان بسیار نزدیک النور بودند. زمانی که لوی خودکشی کرد، النور سخت افسرده شد، و کتاب او را که داستان زندگی یهودیان در انگلستان بود، به آلمانی ترجمه کرد.^۴

این همه اما چیزی از نگرانی‌های عاطفی و فشارهای روانی مربوط به رابطه‌ی مخرب‌اش با اولینگ نمی‌کاست. به‌علاوه در آخرین روزهای زندگی انگلس از حقیقتی آگاه شد که از لحاظ عاطفی برایش بسیار ناگوار بود؛ این که پدر واقعی فردریک (فردی)،^۵ فرزند هلن دموت، مارکس بود، و انگلس به‌خاطر وفاداری به مارکس و مخفی نگاه‌داشتن رابطه‌ی او با هلن دموت، در تمام این سال‌ها مسئولیت آن را به عهده گرفته بود. با آشکار شدن این راز توسط سام مور، وصی انگلس، النور به دیدار انگلس که در بستر مرگ بود شتافت تا حقیقت را از زبان او بشنود. انگلس که دیگر قادر به سخن گفتن نبود با نوشتن بر تکه کاغذی واقعیت را تأیید کرد. النور که به قول انگلس «می‌خواست از پدرش یک بت بسازد» از شنیدن حقیقت شوکه شد^۶ اما از آن‌پس رابطه‌ی بسیار صمیمانه‌ای با فردی برقرار کرد.

نکته این است که به داوری نزدیکان النور و نامه‌هایی که از او به‌جا مانده، ما با زنی پرتوان، پرشور و فداکار در عرصه‌ی عمومی، اما نامطمئن از خود و نومید در زندگی

^۱ Moor در آلمانی Mohr , در انگلیسی Moor

^۲ Jerrold Seigel, *Marx's Fate, the Shape of a Life*, Pennsylvania: The Pennsylvania University Press, 1978, p. 79.

^۳ Amy Levy

^۴ Seigel, pp.285-6

^۵ Freddy Demuth

^۶ Florence. p. 64

خصوصی، و با نیاز میرم به دوست داشته‌شدن، مواجه‌ایم. با انتقال به خانه‌ی جدید و ادامه‌ی معاشرت‌های شبانه‌ی اولینگ، النور اغلب تنها می‌ماند. شاید به همین خاطر خانه‌اش مرتباً پذیرای سخاوتمندانه‌ی دوستان‌اش بود. همچنین برای نگه‌داری از کبوتر، از همسر لورا مشورت می‌گرفت. النور که از نوجوانی به بچه‌ها علاقه داشت و در نگه‌داری از کودکان خواهرانش شریک بود، نیاز به داشتن بچه را بیشتر احساس می‌کرد. در نامه‌ای به کائوتسکی درباره‌ی خانه‌ی جدید نوشته بود «این‌جا می‌تواند برای بچه‌ها مثل بهشت باشد.» و برنامه‌ای که در نخستین کریسمس در خانه‌ی جدید به خواهرش نوشته، می‌گوید «بدون وجود بچه‌ها، این ایام غم‌انگیز و مزخرفی است. گاهی فکر می‌کنم نمی‌دانم کدام بدتر است، این‌که کوچولوها را داشته و از دست داده باشی یا هرگز این تجربه را نداشته باشی.»^۱ به دوستی گفته بود پدرم همیشه می‌گفت من بیشتر مثل پسرها هستم. این «ادوارد» بود که حس زنانگی مرا آزاد کرد و من به‌طرز غیر قابل مقاومتی جذب او شدم. اما مرور دوران کوتاه زندگی مشترک النور با اولینگ نشان می‌دهد، چگونه «زنانگی»، عشق و احساس تعهد او نسبت به شریک زندگی‌اش، مورد سوءاستفاده و تحقیر قرار گرفت. آیا این بهایی است که بسیاری از زنان نیرومند، فرهیخته و مبارز سیاسی، به‌خاطر نیازهای عاطفی خود ناچار به پرداخت آن بوده‌اند؟

در ماه ژوئن ۱۸۹۷ وقتی النور در هشتمین کنگره‌ی بین‌المللی معدن‌چیان، به‌عنوان مترجم مشغول فعالیت بود، ادوارد اولینگ مخفیانه در یک دفتر ثبت احوال با هنرپیشه‌ی ۲۲ ساله‌ای رسماً ازدواج کرد. نومیدی النور، که از بی‌وفایی گاه و بی‌گاه اولینگ بی‌اطلاع نبود، به اوج خود رسید. با این حال اولینگ هنوز با فرصت‌طلبی در خانه‌ی مشترک با النور زندگی می‌کرد و در ظاهر روابطش با النور را کاملاً حفظ می‌کرد. در ماه اوت همراه با النور به کنفدراسیون سوسیال‌دموکرات رفت، و به عضویت کمیته‌ی اجرایی انتخاب شد. کمی پس از آن، اولینگ با برداشتن هر آنچه در خانه قیمتی بود، و با گذاشتن یادداشتی با آدرس جدید خود، خانه‌ی النور را ترک کرد. در حقیقت اولینگ با به‌هدر دادن پولی که از انگلس به النور رسیده بود هم از نظر عاطفی، هم از نظر مالی، النور را فریب داده و در شرایط سختی قرار داده بود. النور دست به دامن

^۱ Kapp, Second Volume, pp.641-42

نابرداری‌اش فردی، که تنها محرم رازش بود، شد، و در نامه‌ای به او نوشت که رفتار اولینگ «بیماری اخلاقی» است. اولینگ یک ماه بعد به میل خود برای مدتی به خانه‌ی مشترک بازگشت.

چند نامه‌ی بازمانده از النور به فردی حکایت از نومیدی شدید و احساس رهاشدگی او دارد. پس از آن که اولینگ برای بار دوم خانه را ترک کرد، به فردی نوشت، «امروز صبح نامه‌ی دیگری به ادوارد نوشتم. بی‌تردید [بیان] ضعف است اما نمی‌توان چهارده سال زندگی را پاک کرد، گویی وجود نداشته. فکر می‌کنم هر کسی با کم‌ترین احساس شرف، چه رسد به مهربانی و قدرشناسی، به چنین نامه‌ای پاسخ می‌دهد. فکر می‌کنی او جواب بدهد؟ تقریباً می‌ترسم که پاسخ منفی باشد.» بعد ادامه می‌دهد که روز بعد جلسه‌ی فدراسیون سوسیال‌دموکرات است و این که او نخواهد رفت چون نمی‌داند غیبت اولینگ را چگونه توضیح بدهد و از فردی می‌خواهد که به آن جلسه برود و اگر اولینگ آن جاست از او بپرسد که آیا به خانه بر می‌گردد یا نه. دو روز بعد در نامه‌ی دیگری به فردی به او اطلاع می‌دهد که اولینگ پس از فرستادن یادداشتی، به خانه برگشته، و از این که النور مشغول کار بوده و با آغوش باز به او خوشامد نگفته، حیرت کرده و هیچ توضیح یا عذرخواهی ارائه نداده است. النور تأکید می‌کند که به اولینگ گفته که رفتار او را هرگز فراموش نخواهد کرد. سپس از فردی خواهش می‌کند که دیدار آنها برود تا در حضور او با اولینگ گفتگو کند. در نامه‌ی بعدی به فردی، که بیانگر سقوط بیشتر النور در اعماق نومیدی و تسلیم است، از تنهایی و دل‌شکستگی خود می‌نویسد و این که با وضعیت وحشتناک ورشکستگی کامل تا «آخرین دهشاهی» و

«بی‌آبرویی» کامل روبرو است، و می‌نویسد که سخت نیازمند مشورت با اوست.^۱

بر النور چه می‌رفته است؟ آیا کاملاً کنترل احساسات، تفکر منطقی و توان قضاوت و تصمیم‌گیری را از دست داده بود؟ با توجه به نامه‌هایی که در همین ماه‌ها به خواهرش، به کاتوسکی، و به لیبنکنت که در زندان بود، نوشته می‌توان گفت که تنها در ارتباط با اولینگ، پاسخ می‌تواند مثبت باشد. زیرا نامه‌های دیگرش درباره‌ی سایر مسئله‌ها که

^۱ Kapp, Second volume, pp.680-83

درست در همان روزها نوشته شده، بیانگرِ نهایتِ خویشتن‌داری و اعتماد‌به‌نفس اوست. مثلاً به برنشتاین که مشغول نوشتن زندگی‌نامه‌ی انگلس بود می‌نویسد که انتشارِ نامه‌های مارکس باید با اجازه‌ی او و خواهرش باشد.

پایانِ تلخ

اولینگ که بیماری‌اش رو به وخامت گذاشته بود، فرصت‌طلبانه به خانه‌ی النور بازگشت. النور هم به‌رغم همه‌ی رنجش‌ها، مراقبت از او را برعهده گرفت. در نامه‌هایش به دوستان حتی بر لاغر شدنِ بیش از حدِ اولینگ دل می‌سوزاند. بعضی از نزدیکانِ النور، بازگشت اولینگ به خانه‌ی مشترک را هم در رابطه با بیماری او و احتیاج‌اش به پرستاری، و هم سوء‌استفاده‌ی مالی از النور می‌دیدند که حتی با نوعی حق‌سکوت گرفتن برای افشا نکردنِ رابطه‌ی پدری مارکس با فردی همراه بود. شاید نامه‌هایی که النور در دو ماه آخر زندگی به فردی نوشته این برداشت را تأیید کند. در نامه‌ای در ماه فوریه‌ی ۱۸۹۸، از شرایط وحشتناک خود نوشت و این که نمی‌داند چگونه دست‌تنها به تقاضای مداوم پول از جانب طلبکارها پاسخ دهد. در نامه‌ی دیگری، در پاسخ به امتناع فردی از آمدن به خانه‌ی او و روبرو شدن با اولینگ، که از فردی هم مبالغی پول گرفته بود، نوشت «می‌دانم که تو نگران من هستی، اما فکر نمی‌کنم مسائل را کاملاً درک کنی. خودم هم تازه دارم می‌فهمم.» سپس ادامه می‌دهد که کارهای نادرست [اولینگ] نتیجه‌ی بیماری اخلاقی است که افرادِ درست‌کاری مثل فردی قادر به درک آن نیستند. نامه به‌وضوح حکایت از عدم‌توافق فردی با این ضعف و سازشکاریِ النور در رابطه با اولینگ دارد. در نامه اشاره می‌کند که بدهی اولینگ به فردی را فراموش نکرده و آن را بازپرداخت خواهد کرد. بر این تأکید می‌کند که «درک کردن» یعنی «بخشیدن» و رنج‌هایش به او آموخته که «درک کند» اما نیاز به «بخشیدن» ندارد، و تنها می‌تواند «دوست بدارد...» النور شدیداً نگران عمل جراحی آتی اولینگ بود و پس از عمل هم که او را به خانه آورد، بی‌توجه به این که فردی کوچک‌ترین علاقه‌ای به دانستنِ حال اولینگ ندارد، مرتب گزارش پیشرفت بهبودی او را برایش می‌فرستاد. در

نامه‌ی دیگری از درد و رنج بی‌پایان‌اش و نومیدی‌اش می‌نویسد و این که آماده‌ی مردن است، اما تأکید می‌کند «تا وقتی او به من نیاز دارد متعهد به ماندن هستم.»^۱

در ۳۱ مارس ۱۸۹۸ النور سرانجام تصمیم تراژیک خود را می‌گیرد. ایوون کپ می‌نویسد، او خدمتکار را با یادداشتی با امضای دکتر اولینگ به داروخانه می‌فرستد، و سفارش ترکیبی از مواد سمی را می‌دهد. (پاره‌ای مورخان، اولینگ را در تصمیم النور به پایان دادن به زندگی‌اش شریک می‌دانند).^۲ با دریافت مواد، زمانی که در خانه تنهاست به اتاقش می‌رود، دو یادداشت کوتاه می‌نویسد و سم را می‌خورد. این دو یادداشت، اولی خطاب به اولینگ بود با این مضمون که آخرین سخن او همان است که در طول این سال‌های طولانی اندوه‌زا تکرار کرده، «عشق»، و دومی یادداشتی به خواهرزاده‌اش، پسر جنی بود که در آن نوشته بود بکوشد تا شایسته‌ی پدربرگش باشد.^۳

النور حقوق مربوط به آثار مارکس را که متعلق به او بود به فرزندان جنی و باقی اموالش را به اولینگ واگذار کرده بود. پس از درگذشت النور، اولینگ از فدراسیون سوسیال‌دموکرات استعفا کرد و نزد همسرش بازگشت.

پس از درگذشت النور بسیاری از کسانی که به‌خاطر او بی‌زاری‌شان را از اولینگ پنهان می‌کردند، درباره‌ی نقش اولینگ، ازدواج مجددش با زنی دیگر و این که بازگشت‌اش به خانه‌ی النور به خاطر سوءاستفاده‌ی عاطفی و مالی از النور بوده، سروصدای زیادی به پا کردند. برنشتاین حتی خواستار به دادگاه کشیدن اولینگ بود، اما پاره‌ای دیگر از جمله لیبنکخت این خواست را عاقلانه ندانستند.

مراسم درگذشت النور چند روز بعد با شرکت جمعیت بزرگی از فعالین سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری برگزار شد، و خاکستر بدن‌اش سالیان سال در دفتر فدراسیون سوسیال‌دموکرات، سپس حزب سوسیالیست بریتانیا و پس از آن حزب کمونیست

^۱ همان pp. 688-92

^۲ Seigel, p. 283.

^۳ همان p. 697.

بریتانیا، نگه‌داری می‌شد، و سرانجام در ۱۹۵۶ در کنار پدر و مادرش و هلن دموت در گورستان هایگیت در لندن به خاک سپرده شد.

اولینگ با همه‌ی فرصت‌طلبی‌ها و فریب‌کاری‌هایش، پس از مرگ النور زیاد دوام نیاورد و بیماری کلیه او را از پای درآورد. او چهار ماه بعد از النور، در ماه اوت همان سال درگذشت. به‌رغم سهم مهم او در اشاعه‌ی دید مادی و تکامل داروینی، و نقش مهمی که در جنبش سوسیالیستی و اتحادیه‌ای بریتانیا ایفا کرده بود، هیچ‌یک از رهبران جنبش کارگری و سوسیالیستی بریتانیا در مراسم یادبود مرگش شرکت نکردند. دلیل آن روشن بود؛ رفتاری که او با النور مارکس، این زن برجسته‌ی جنبش سوسیالیستی بریتانیا کرده بود، قابل بخشش نبود.

شاید این داوری درست باشد که مرگ خودخواسته‌ی النور، پذیرش شکست بود. اما مسئله این جاست که این شکست در زندگی خصوصی به‌هیچ‌وجه دستاوردهای مهم او در عرصه‌های مختلف زندگی، نه‌تنها از نظر فعالیت و مبارزات النور در جنبش سوسیالیستی و اتحادیه‌ای بریتانیا، که در عرصه‌های نگارشی و نظری را مورد تردید قرار نمی‌دهد؛ تیزی‌ینی او به حدی بود که انگلس زمانی که در ۱۸۸۷ «مسئله‌ی مسکن» را بازنشر می‌کرد، در مقابله با دیدگاه پرودونیستی در مورد مسکن کارگران، به مشاهده‌ی النور در سفرش به امریکا، که در بالا به آن اشاره شد، عطف می‌کند، که چه‌گونه بدهی‌های مربوط به وام‌های سنگین مسکن، کارگران امریکا را اسیر سرمایه‌داران کرده است.^۱ ای. پی. تامپسون، با اشاره به فعالیت‌های النور در اتحادیه‌گرایی نوین در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰، و در جنبش رادیکال سوسیالیستی، از علاقه و احترامی که النور در جنبش سوسیالیستی بریتانیا و بین‌الملل برخوردار بود با این سخن یاد کرده که «تراژدی بزرگ‌تر از نحوه‌ی پایان زندگی‌اش این بود که النور ندانست چقدر مورد احترام همه در جنبش بود و این که دوستان بی‌شمارش حساب او را از اولینگ جدا می‌دانستند.»^۲

^۱ F. Engels, *The Housing Question*, in *K. Marx and F. Engels, Selected Works*, Vol. 2, Progress Publishers, 1977, p. 317.

^۲ E. P. Thompson, *Marx's Daughters* P. xxxii نقل شده در کتاب

درک این مسئله که زنی چنین پُرتوان و برجسته، در زندگی خصوصی در رابطه با همراه زندگی‌اش، چنین شکننده و ضعیف بود، و به‌رغم همه‌ی نادرستی و فریب‌کاری‌های معشوق توان جدایی از او را نداشت بسیار پیچیده است. آیا والدین به‌ویژه پدرش را در چگونگی پرورش دادن او باید مقصر دانست. مرور زندگی‌نامه‌های النور و مارکس نشان از نوعی انتظار فرهنگی از دختر کوچک خانواده برای خدمت به خواهران بزرگ‌تر و پدر و مادر و اطاعت از خواسته‌ها و توصیه‌های پدر دارد. آیا عقب‌ماندگی فرهنگی زمانه‌ای را که در آن می‌زیست باید محکوم کرد که تجرد و زندگی بدون وجود مردی در هیئت معشوق یا شوهر را نوعی شکست در زندگی می‌دانست؛ آیا باید این آسیب‌پذیری در زنانی نظیر النور را به ضعفِ شخصیتی و شکنندگی روانی فردی نسبت داد، یا باید آن‌را نشانه‌ی تفاوت جنسیت در عشق‌ورزی و گرایش بیشتر زنان به خطر کردن در عشق و شکیبایی بیشتر زنانه نسبت داد.